

گفتگو با فرهنگ سازان بزرگ ایران

۵ - مصاحبه با آقای شمس الدین محمد حافظ (بخش دو)

از دکتر عباس احمدی



من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم (حافظ)

(تابلوی اخراج آدم و حوا از بهشت، اثر بنیامین وست، نقاش آمریکایی)

۱ - مرغ باغ ملکوتیم، نیم از عالم خاک

ع ۱ - آقای شمس الدین محمد حافظ، از این که با این همه گرفتاری، دعوت ما را برای مصاحبه قبول کرده اید بسیار سپاسگزارم. امروز می خواهم گفتگوی خود را با شعری از جنابعالی آغاز کنم که نشان دهنده ی احساسات پاک شما در برابر قدرت خلاقه ی ذات مقدس خداوندی است:

خیز تا بر کلک آن نقاش، جان افشان کنیم کاین همه نقش عجب، در گردش پرگار اوست (۳۸۴)

ش م ح - من در برابر قلم این نقاش ازلی و ابدی سر تعظیم فرود می آورم. نقاشی که این همه نقش های اعجاب آور و شگفت انگیز عالم خلقت، در گردش پرگار اوست. نه تنها من ستایش گر و غزل سرای گل عارض این نقاش سرمدی ام، بلکه عندلیب رخسار دوست و مشتاقان حضرت حق، از هر طرف، هزارانند.

نه من بر آن گل عارض، غزل سرایم و بس که عندلیب تو از هر طرف هزارانند

غلام نرگس مست تو، تاج دارانند خراب باده ی تو، هوشیارانند (۷۱۲)

خسروان، غلام و بنده ی نرگس مست او، و هوشیاران، مست و خراب باده ی عشق اویند. خسروی نیست که بنده ی او نباشد و هوشیاری نیست که مست او نباشد. به ولای جمال دوست قسم، که اگر او مرا به بندگی

درگاه خود بخواند، از پادشاهی زمان و مکان می گذرم و مانند پرنده ای که از قفس و دامگاه عالم خاکی رها شود، پروازکنان خودم را به درگاه او که همان عالم قدس است می رسانم. خدایا، پیش از آن که مانند گردی از میان برخیزم، مرا از ابر هدایت خود، بارانی بفرست:

مژده ی وصل تو کو، کز سر جان برخیزم
طایر قدسم و از دام جهان برخیزم
به ولای تو، که گر بنده ی خویشم خوانی
از سر خواجگی کون و مکان برخیزم
یارب از ابر هدایت، برسان بارانی
پیشتر زآن که، چو گردی، زمین برخیزم (ص ۹۵۸)

ع ۱ - جناب آقای حافظ، در این شعری که برایمان خواندید، دو اصطلاح مهم و کلیدی وجود دارد: یکی «طایر قدس» و دیگری «دام جهان». اگر ممکن باشد در باره ی این دو اصطلاح مهم توضیح بدهید.

ش م ح - من روح بشر را به صورت مرغی آسمانی یا «طایر قدسی» می دانم که از دنیای آسمانی یا «باغ ملکوت» به دنیای زمینی آمده است و در عالم خاک، در قفس تن اسیر است.

مرغ باغ ملکوتم، نیم از عالم خاک
یک دو روزی، قفسی ساخته اند از بدنم
من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
آدم آورد در این دیر خراب آبادم (ص ۹۲۴)

برای این «طایر قدسی»، این جهان خاکی، نوعی دامگاه و «محنت آباد» است. جای بشر در کنج این محنت آباد نیست. چرا که او را از کنگره ی عرش صدا می زنند:

که ای بلند نظر، شاهباز سدره نشین
نشیمن تو نه کنج این محنت آباد است
تو را ز کنگره ی عرش می زنند صفیر
ندانمت که در این دامگاه، چه افتاده ست (ص ۲۴۵)

۲ - من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

ع ۱ - این «باغ ملکوت» کجاست؟

ش م ح - این همان کوی دوست است که مرغ جان ما، پیش از آن که به این دنیای فانی بیاید و در این قفس خاکی اسیر شود، در آن جا زندگی می کرده است. این همان نیستانی است که به قول مولوی، ما را از آن جا بریده اند و ما در فراق این نیستان آسمانی و این باغ ملکوتی و این گلشن رضوانی، مانند نی می نالیم. زیرا جان ما متعلق به دنیای ملکوت، اما، جسم ما متعلق به دنیای خاکی است.

بشنو از نی چون حکایت می کند
از جدایی ها شکایت می کند
کز نیستان تا مرا بریده اند
از نفیرم، مرد و زن نالیده اند (مولوی)

ع ۱ - آقای حافظ، شما خودتان را مرغی ملکوتی می دانید که در قفس بدن اسیرید. آیا دلتان نمی خواهد که از این قفس آزاد شوید و به باغ ملکوت باز گردید؟

ش م ح - من خیلی دلم می خواهد به باغی که از آن آمده ام بازگردم. خوشا آن دمی که پرده ی غبار جسمانی را از روی چهره ی جانم، به کناری بزنم. این قفس خاکی جای پرنده ی خوشخوانی چون من نیست.

من مرغ گلشن رضوانم و می خواهم به آن باغ آسمانی و ملکوتی و قدسی بازگردم:
 حجاب چهره ی جان می شود غبار تنم خوشا دمی که از آن چهره پرده بر فکنم
 چنین قفس، نه سزای چو من خوش الحانی ست روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم (۹۷۴)

ع ۱ - آقای حافظ، پس شما نباید از مرگ هراسی داشته باشید،

ش م ح - همین طور است که می گوید. هدف من آزاد شدن از قفس بدن و رفتن به باغ ملکوت است. من، در ابتدا، فرشته بودم و بهشت برین جایم بود، آدم مرا به این دنیای خاکی و به این دیر خراب آباد آورد و مرا در این «دامگه حادثه» اسیر کرد. من طایر و پرنده ی گلزار قدسم و آرزوی من این است که از «دام جهان» آزاد بشوم و به وصال وطن اصلی خود برسم:

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق که در این دامگه حادثه چون افتادم
 من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در این دیر خراب آبادم
 مژده ی وصل تو کو، کز سر جان برخیزم طایر قدسم و از دام جهان برخیزم (۹۷۴)

ع ۱ - جناب آقای حافظ، چند وقت پیش که در شهر قونیه، با آقای جلال الدین محمد بلخی دیداری داشتم، ایشان نیز چنین نظری داشتند. ایشان معتقد بودند که روح بشر مانند آهوی خوش نافی است که از زلال و روضه های آسمانی و ملکوتی به دنیای زمینی که طویله ی خران است آمده است و در این طویله شکنجه می بیند. این آهو تلاش می کند تا از زندان زمینی آزاد شود و به موطن اصلی خود که مرغزار آسمانی است باز گردد.

ش م ح - من نیز می خواهم از «غربت» جهان خاکی به «دیار خود» که در ملکوت اعلاست بروم و «خاک کوی» یار خود باشم:

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم چرا نه خاک سر کوی یار خود باشم
 غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم به شهر خود روم و شهر یار خود باشم
 ز محرمان سراپرده ی وصال شوم ز بندگان خداوندگار خود باشم

۳ - هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق

ع ۱ - جناب آقای حافظ، بسیار کسانی که نمی دانند که از کجا آمده اند و برای چه آمده اند و به کجا می روند. زیرا «از حور و قصور و ز بهشت و دوزخ» فارغ اند. برای مثال به نمونه هایی از رباعیات خیام گوش کنید که می گوید:

کس می نزنند در این معنی راست کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست (خیام)
 و یا:

از آمدنم نبود گردون را سود وز رفتن من جلال و جاهش نفزود
 وز هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود کاین آمدنم و رفتنم بهر چه بود (خیام)

اما، جنابعالی، مانند حضرت مولوی، می دانید که از کجا آمده اید و برای چه آمده اید و به کجا می روید. شما می دانید که از باغ ملکوت آمده اید و مدت کوتاهی در این رباط دو در، چونان مرغی در قفس خاک اسیرید و سرانجام به همان باغ ملکوت باز خواهید گشت. جنابعالی، در برابر مساله ی اجل، دچار مشکل نمی شوید، زیرا برای مساله ی مرگ، یک راه حل عرفانی دارید.

ش م ح - من مشکل اجل را با نوشداروی عشق حل کرده ام. زیرا هر کس که دلش به نور عشق زنده شده باشد، هیچگاه نمی میرد و در جریده ی عالم، دوام او، تا ابدالابد، باقی می ماند:

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق **ثبت است در جریده ی عالم دوام ما (ص ۱۵۸)**

۴ - عشق و عقل

ع ۱ - در این شعری که جنابعالی ذکر فرمودید، یک کلمه ی مهم و کلیدی وجود دارد که همانا واژه ی «عشق» است. عشق به طور اتوماتیک ما را به یاد یک واژه ی مهم دیگر یعنی «عقل» می اندازد. همان طور که می دانید برای کشف حقیقت دو روش وجود دارد:

۱ - یکی سلوک راه ظاهر که همان علم و برهان و استدلال و فلسفه است که بر عقل استوار می باشد.

۲ - دیگری سلوک راه باطن که همان کشف و شهود و مکاشفه است که بر عشق استوار می باشد.

در دیداری که با آقای دکتر ابن سینا، یکی از چهره های برجسته ی فلسفه ی مشاء، در شهر همدان داشتیم، او را بیشتر متمایل به سلوک راه ظاهر یا شیوه ی عقل دیدیم. چند ماه بعد، در دیداری که با آقای سهروردی، بنیان گذار فلسفه ی اشراق، در زندان حلب داشتیم، او را متمایل به هر دو شیوه ی عقل و شیوه ی عشق دیدیم. شیخ اشراق معتقد بود که بعد از سلوک راه ظاهر یعنی بعد از عقل و استدلال باید به سلوک راه باطن یعنی به مکاشفه و عشق پرداخت. جنابعالی به نظر می رسد که، مانند حضرت مولوی، یک قدم از فلسفه ی اشراق جلوتر گذاشته اید و یکسره مرید مکاشفه و عشق شده اید و به عقل و سلوک راه ظاهر چندان توجهی نشان نمی دهید.

۵ - این خرد خام به میخانه بر

ش م ح - از نظر من، درک حقیقت از راه تحصیل علم و دانش ممکن نیست. این مشکل را با این فکر خطا نمی توان حل کرد:

مشکل عشق نه در حوصله ی دانش ماست **حل این نکته بدین فکر خطانتوان کرد (ص ۵۵۵)**

درک حقیقت از راه خرد و عقل نیز میسر نیست. خرد در برابر عشقی که مس را طلا می کند هیچ کاره است:

خرد هر چند نقش کاینات است **چه سنجد پیش عشق کیمیا گر**

خرد یک قوه ی خام و نارسای است که نمی تواند در این راه کمکی بکند:

این خرد خام به میخانه بر **تا می لعل آوردش خون به جوش**

عاقلان فکر می کنند که مرکز پرگار وجودند، اما به نظر من در این دایره سرگردانند و نمی توانند گره ای از این معما باز کنند:

عاقلان نقطه ی پرگار وجودند، ولی **عشق داند که در این دایره سرگردانند (ص ۷۰۵)**

«مفتی عقل در این مساله لایعقل» است و «شحنه ی عقل در ولایت ما هیچ کاره» است.

ما را ز منع عقل مترسان و می بیار **کاین شحنة در ولایت ما هیچکاره است**

ع ۱ - پس درک حقیقت از چه راهی ممکن است؟

ش م ح - درک حقیقت از راه تحصیل علم نیست. درک حقیقت از راه استدلال و برهان نیست. درک حقیقت از راه خرد و عقل نیست. درک حقیقت از راه حکمت و فلسفه نیست. به عقیده ی من، درک حقیقت از راه کشف و شهود و مکاشفه و عشق است. هر کس جرعه ای از شراب عشق و مکاشفه بنوشد، هم علم او در برابر عشق به بی خبری می افتد و هم عقل او در برابر عشق به حس می شود:

کرشمه ی تو شرابی به عاشقان پیمود
که علم بی خبر افتاد و عقل، بی حس شد (۶۴۰)

راه رسیدن به حقیقت از زیر طاق و رواق مدرسه و از راه قیل و قال علم نیست. راه رسیدن به حقیقت از راه مکاشفه و عشق است.

طاق و رواق مدرسه و قیل و قال علم **در راه جام و ساقی مه روی نهاده ایم**

این کتابهای علمی و متکی بر برهان و استدلال را در آب بیانداز که درس عشق در کتاب های علمی و فلسفی و برهان های عقلی نیست:

بشوی اوراق اگر همدرس مایی **که درس عشق در دفتر نباشد**

من اهل علم و عقل و برهان و استدلال نیستم. من رهرو منزل عشق ام:

رهرو منزل عشقیم و ز سرحد عدم **تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم**

عقل که از ما مجنونان عشق ایراد می گرفت، همین که بوی سنبل گیسوی یار را شنید دیوانه شد. او می خواست ما مجنونان عشق را به عنوان دیوانه به قید و زنجیر بیاندازد، اما، خودش دیوانه شد:

خرد که قید مجانین عشق می فرمود **به بوی سنبل زلف تو گشت دیوانه**

۶ - بشوی اوراق اگر همدرس مایی

ع ۱ - جناب آقای حافظ، این حرف شما در مورد تحقیر عقل و تعظیم عشق، و نیز در مورد تحقیر استدلال و تعظیم شهود مرا به یاد آقای جلال الدین محمد بلخی می اندازد، ایشان نیز معتقدند که علمی به جز علم عاشقی وجود ندارد و سایر علوم مانند هندسه و نجوم و طب همه دسیسه های ابلیس نیرنگ باز است. ایشان می گویند:

نیست علم جز علم عاشقی **مابقی تلبیس ابلیس شقی (مولوی)**

به اعتقاد ایشان، جز علم عاشقی علم دیگری وجود ندارد و مابقی علم ها همگی دسیسه های ابلیس ستمکار است. حضرت مولوی، علوم را به دو دسته تقسیم کرده اند. یکی علم واقعی که همان علم عاشقی است و دیگری علم خران مانند هندسه، نجوم، طب، و فلسفه. ایشان علم واقعی را، همان علم عاشقی می داند که علم راه حق است و تنها صاحبان بر آن وقوف دارند:

علم راه حق و علم منزلش **صاحب دل داند آن را با دلش (مولوی)**

علم خران مانند هندسه، نجوم، طب، و فلسفه که تعلق به این دنیا دارد و برای فربه کردن خران به کار می رود:

خرده کاری های علم و هندسه **یا نجوم و علم طب و فلسفه**

که تعلق با همین دنیاستش **ره به هفتم آسمان بر نیستش**

این همه، علم بنای آخور است **که عماد بود گاو و اشتر است (مولوی)**

می خواستم نظر جنابعالی را در این مورد بدانم

ش م ح - من هم با ایشان هم عقیده ام. شحنة عقل در ولایت ما هیچکاره است:
ما را ز منع عقل مترسان و می بیار
کاین شحنة در ولایت ما هیچکاره است

۷ - با مدعی مگویید اسرار عشق و مستی

ع ۱ - جناب آقای حافظ، بعضی از مدعیان ایراد می گیرند که در مشرق زمین، سال هاست که سلوک راه باطن و عشق و مکاشفه جای سلوک راه ظاهر و عقل و علم و استدلال و برهان را گرفته است. اینان ادعا می کنند که فلسفه ی ابن سینا که بر عقل استوار بود از مشرق زمین به مغرب زمین رفت و در آن جا قدر دید و بر صدر نشست. همین فلسفه در نهضت رنسانس اروپا که پیروزی عقل و علم بود نقش بزرگی بازی کرد. به عقیده ی این منتقدان، «شحنة عقل» که در ولایت مشرق هیچ کاره بود در ولایت مغرب باعث نهضت های دوران ساز شد که چهره ی عالم خاکی یا به قول عرفا «محتن آباد» و «دامگه» را عوض کرد. علمی که «تلبیس ابلیس شقی» و «علم بنای آخور» بود، چهره جهان مادی یا «آخور گاو و خران» را دگرگون کرد. بسیار مایلم که نظریات جنابعالی را در مورد این انتقادات بدانم، اما متأسفانه وقت ملاقات ما به پایان رسیده است و مجبوریم دنباله ی مصاحبه را به وقت دیگر موکول کنیم. بار دیگر از این که دعوت ما را پذیرفتید تشکر می کنم.

دنباله ی این مصاحبه ی جالب را در شماره ی آینده با هم خواهیم خواند.

منتخب:

شعرها ی این مقاله به نقل از دیوان حافظ به تصحیح بهالالدین خرمشاهی است: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ ششم، جلد های اول و دوم ۱۳۷۳. در کنار هر شعر، شماره ی صفحه ی آن آمده است.

Hafiz2.vnf

abbas.ahmadi@mailcity.com